

درباره

توقیف احمد قوام و سید ضیاء الدین طباطبایی

در حادثه ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷

در مقدمه «برگزیده ها» ی شماره ۱ سال ۱۴ (بهار ۱۳۸۱): «دو نامه احمد قوام به محمد رضاشاه پهلوی و پاسخ شاه به نخستین نامه وی»، از جمله درباره حادثه سوء قصد به جان شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۳۷ نوشته ام:

«در کابینه دوم محمد ساعد (آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹) در روز پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ به شاه که برای شرکت در جشن استقلال دانشگاه تهران به دانشکده حقوق می رفت سوء قصد شد. ولی وی جان به سلامت برد.

پس از سوء قصد به شاه، به روایت کتاب میرزا احمد خان قوام السلطنه، مأموران فرماندار نظامی به خانه قوام مراجعه کردند تا وی را به علت شرکت در سوء قصد به فرمانداری نظامی ببرند. به مأمور فرماندار نظامی به این شرط اجازه ورود به خانه قوام السلطنه داده شد که خود را خلع سلاح کند. وی این امر را پذیرفت و وارد سالن شد. «در همین موقع قوام وارد سالن گردید و سرهنگ پس از ادای احترامات نظامی اظهار کرد با کمال تأسف باید در خدمت جناب عالی به فرمانداری نظامی برویم. قوام با تغییر گفت بنشینید تا تکلیف شما و مافوق شما را معین کنم.

قوام با عصبانیت تلفن اختصاصی شاه را گرفت و وقتی از آن طرف سیم صدایی بلند شد، قوام اظهار کرد آقای شکوه الملک شما هستید و بلافاصله اضافه کرد از ماجرای امروز نسبت به اعلیحضرت در عین تأثر خوشحالم که آسیبی به ایشان وارد نشده، لطفاً گوشی را به اعلیحضرت بدهید. قوام و شاه چند لحظه ای صحبت کردند و قوام در پایان احوالپرسی اضافه کرد اعلیحضرت استحضار دارند که بنده برای ادامه معالجه عازم اروپا هستم ولی حالا اطلاع پیدا کردم که بنده در سوء قصد به اعلیحضرت مشارکت داشته ام! شاه بلافاصله صحبت قوام را قطع نموده پرسید چه مشارکتی؟ قوام پاسخ داد همین که مأموران حکومت نظامی برای بازداشت من آمده اند. شاه پس از لحظه ای مکث اظهار نمود: این کار همان شخصی ست که به اصرار شما او را از بازنشستگی خارج کردم و باز هم به پیشنهاد شما او را رئیس ستاد ارتش کردم، این هم پاداش شماست. آخرین جمله شاه این بود که مأمورین حکومت نظامی را مرخص کنید».

به هنگام نقل این مطلب از کتاب میرزا احمد خان قوام السلطنه در دوران قاجاریه تا پهلوی، تحقیق و نگارش دکتر باقر عاقلی (تهران، ۱۳۷۶)، در «برگزیده» های شماره ۱، سال ۱۴، ص ۱۶۳. به چند دلیل در درستی آن تردید داشتم و بدین جهت، در متن مقاله افزودم «به روایت کتاب میرزا احمد خان قوام السلطنه...». تردیدم از لحن آمرانه و تند قوام السلطنه بود، زیرا وی در آن زمان سمتی نداشته است که مأمور حکومت نظامی را با پیامی خلع سلاح کند و مأمور حکومت نظامی هم این دستور را تمکین نماید. دیگر این که تمام مطلب ظاهراً بایست منقول از شخص احمد قوام باشد نه شاه، نه شکوه الملک، و نه مأمور فرماندار نظامی. ولی معلوم نیست چرا نویسنده کتاب، مأخذ خود را ذکر نکرده است. آیا عاقلی در نگارش این موضوع فقط به مسموعات خود در سالهای پیشین اکتفا کرده بوده است، یا واقعه را آن چنان که می پسندیده در کتاب آورده است.

پس از انتشار آن شماره ایران شناسی، آقای دکتر صدرالدین الهی در گفتگوی تلفنی بنده را از دو مصاحبه ای که سالها پیش با محمد ساعد و سید ضیاء الدین طباطبایی کرده اند آگاه ساختند که در آنها به حادثه پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نیز اشاراتی صریح شده است. خواهش کردم لطفاً متن این مصاحبه ها را برای درج در ایران شناسی برایم بفرستند. از آقای دکتر الهی سپاسگزارم که آنها را در اختیارم قرار داده اند.

اینک پس از ملاحظه آنچه آقای دکتر عاقلی در کتاب خود نوشته است و آن را نقل کرده ام، به ذکر سخنان محمد ساعد و سید ضیاء الدین طباطبایی می پردازم:

محمد ساعد

الهی نوشته است ضمن مصاحبه با ساعد، از رابطه او با سید ضیاء الدین و قوام السلطنه نیز پرسیدم. ساعد «... به فکر فرومی رود... از سید ضیاء الدین صحبت می کند. می گوید: «سید ضیاء آدم وطن پرست باهوشی بود. با پیش بینهای بسیار دقیق. من خاطره ای از او و قوام السلطنه دارم که مربوط می شود به زمان نخست وزیری خود من. به دور دست نگاه می کند و به فکر فرومی رود. می گوید:

«پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ بود. در محوطه دانشگاه به جان اعلیحضرت سوء قصد شد. من نخست وزیر بودم و در آن روز به علت ذات الریه شدید در خانه بستری بودم. حتی خبر سوء قصد را در آغاز به من ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان شب مرحوم رزم آرا که در آن موقع رئیس ستاد بود به خانه من آمد و گفت: «سوء قصد کننده از عمال آیت الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت الله کاشانی به او به عنوان مخبر عکاس کارت داده بوده و ضارب باکارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام وارد

دانشگاه شده و به کار خائانه خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده اورا گرفته ایم و می خواهیم محاکمه کنیم». من محاکمه کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که اورا تبعید کنیم. به زحمت زیاد از سفارت لبنان برای بیروت ویزا گرفتیم و اورا به لبنان تبعید کردیم.

رزم آرا همچنان گفت: «که من سید ضیاء و قوام السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون به نظر می رسد که آنها هم در ماجرا دست داشتند». من که احساس می کردم که جریان از جای دیگری ست. به رزم آرا گفتم توقیف سید ضیاء و قوام السلطنه به نفع ما نیست. چون من سی سال بود که سید ضیاء را می شناختم. قوام السلطنه را هم همین طور. به این جهت وقتی رزم آرا رفت من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سید ضیاء و قوام السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسؤلیت خودتان این کار را بکنید. و من بعد از این که آن کار را کردم، سید ضیاء و قوام السلطنه را برای امضای دفتر هما یونی فرستادم. سید ضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده و مورد تفقد قرار گرفته بود، اما قوام السلطنه دیر رسیده بود، با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند. رزم آرا می خواست از جریان واقعه پانزدهم بهمن که به دست اجنبی ترتیب داده بود، به سود خود حداکثر استفاده را بکند به این معنی که با دستگیر [ی] و به زندان انداختن شخصیت‌های با نفوذ راه را برای نخست وزیری خود هموار سازد، در حالی که مثلاً سید ضیاء الدین را که از آشنایان قدیم من بود به هیچ وجه نمی شد با چنین تهمتی آلوده کرد. سابقه دوستی سی ساله من و [سید] ضیاء الدین از زمانی بود که او به عنوان سفیر فوق العاده ایران به قفقاز آمد».

«مصاحبه دکتر صدرالدین الهی با ساعد»، به نقل از کتاب کیهان، سال ۱۳۵۱

سید ضیاء الدین طباطبائی

دکتر الهی در مصاحبه بسیار مفصل خود با سید ضیاء الدین طباطبائی که امید است روزی به طور کامل به چاپ برسد، از جمله نوشته است:

«سید ضیاء الدین روزی در جواب این سؤال من که: آقا، چطور شد شما به اعلیحضرت این اندازه نزدیک و محرم شدید؟» جواب داد:

این نزدیکی را من مرهون آقای ساعد الوزاره [محمد ساعد] هستم. دوستی بنده با ایشان به چهل و اندی سال قبل بر می گردد. وقتی که به عنوان نماینده مخصوص ایران به قفقاز رفته بودم و هیأت ایران را سرپرستی می کردم، آقای ساعد در آن وقت کنسول در بادکوبه بود و ما را راهنمایی می کرد. بعد از آن، روابط دوستی ما باقی ماند. بنده به تبعید

رفتم و برگشتم و آقای ساعد جزو رجال طراز اول وزارت خارجه و ایران شده بود. در مراجعت از فلسطین و جار و جنجال سیاسی آن روز که من هم خواه و ناخواه در رأس یک جریان بودم، اعلیحضرت کلاً نسبت به من نظر خوشی نداشتند. حتی تصور می کردند که من در توطئه کودتایی علیه ایشان هستم.

این جریان ادامه داشت و بنده اصلاً با اعلیحضرت کاری نداشتم تا این که واقعه ۱۵ بهمن اتفاق افتاد. به شاه سوء قصد شد و بلافاصله رئیس ستاد رزم آرا دستور داد که به خانه من بریزند و دستگیرم کنند. من که به این مسائل عادت داشتم جل و پلاس را جمع کردم و روانه زندان شدم. اما آخرهای شب آمدند و مرا با احترام آزاد کردند. وقتی به خانه رسیدم آقای ساعد به من تلفن کرد که بهتر است فردا خدمت اعلیحضرت برسید. عیادتی از ایشان بکنید و دفتر مخصوص را امضاء کنید. من روز بعد این کار را کردم و برای اولین بار با اعلیحضرت سینه به سینه رو به رو شدم. به این طور که ایشان در تختخوابی استراحت می کردند و سر و صورتشان باند پیچی شده بود. من جلو رفتم. کتفهای ایشان را بوسیدم و اضافه کردم: اعراب وقتی می خواهند دشمنی و اختلاف خود را کنار بگذارند شانه های یکدیگر را می بوسند و دوست می شوند. حالا من آمده ام این جا که از امروز دوست اعلیحضرت باشم.

به این طریق بود که بنده مورد مرحمت و عنایت اعلیحضرت قرار گرفتم و ایشان باور کردند که قصد سویی در سر من نیست».

صدرالدین الهی، «روایت سید ضیاء الدین [از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷]»،

کیهان، لندن، شماره ۸۹۴، ۱۴ تا ۲۰ فوریه ۲۰۰۲

آنچه را که دکتر باقر عاقلی نوشته است و محمد ساعد و سید ضیاء الدین طباطبائی در مصاحبه اظهار داشته اند با یکدیگر مقایسه کنید. تفاوت آنها از زمین تا آسمان است. این که گفته می شود کسانی که به گمان خود در روزگار ما به نگارش تاریخ معاصر ایران مشغولند یا برای مورخان آینده مواد خام تهیه می کنند، باید با دقت و وسواس و صرف وقت و مراجعه به اسناد مختلف قلم را روی کاغذ بلغزانند، برای آن است که معاصران و آیندگان را با نوشته های خود گمراه نسازند.